من نمایشنامه نویس و رمان و قصه

چرمشیر، محمد

1Lروش‏ها زاده‏ عنصر قصه‏ هستند.قصه‏ای‏ می‏آید و روش‏های بیان‏ بیرونی خود را هم می‏آورد؛ روشی که من آن‏ را تکنیک‏ می‏گویم.

2L«لائورادیاس»،«کارلوس فوئنتس»را زمین گذاشته‏ام‏ تا این چند سطر را بنویسم.این را می‏گویم و منتش را بر سر خودم می‏گذارم تا بدانید چه قدر سخت است رمانی‏ چنین رشک انگیز را کنار گذاشت و دربارهء چیزی که نه‏ آخر و عاقبت دارد،نه محلی از...حالا می‏گویم چرا نه‏ این را دارد و نه آن را.اول از همه این را گفته باشم که، بی‏تعرف،با همهء ترفندهایی که این‏روزها آدم‏های‏ رمان‏نویس و قصه‏نویس ما می‏زنند،آن‏چه حقیقت‏ گریزناپذیر است همین است که ما داریم تنها یک آموزه‏ را دوباره و دوباره تجربه می‏کنیم.حالا می‏گویم کدام‏ آموزه را.اما اول از همه گفته باشم اگر می‏گویم آموزه، فقط برای این است که هرچه می‏کنم لغت مناسب حرفم‏ را نمی‏یابم.پس کلمهء آموزه را به کار می‏برم تا مجبور نباشم جای خالی‏ای را در جمله‏ام باقی بگذارم.اگر آموزه‏ را همان مجموعهء یادگیری‏هایمان از کار قصه‏گویی،یعنی‏ نحوه و روش‏ها بدانیم،درواقع ما نه قصه ساختن را می‏دانیم و نه روش‏های بیان آن را.حالا می‏گویم چرا نه این را بلدیم،نه آن را.اول از همه این را گفته باشم‏ که اگر قصه گفتن همان انواع تکنیک‏ها باشند،آدمیزاد قصه‏گو،روش‏ها و تکنیک‏ها را خلق،ابداع و هرچه که‏ بشود اسمش را گذاشت،کرد تا آن‏چه را که می‏خواهد بگوید،احتمالا راحت‏تر،دل انگیزتر و زیباتر و هرچه که‏ بشود اسمش راگذاشت،بگوید.این را همین‏جا گفته‏ باشم که منظورم«از آن چه را که می‏خواهد بگوید»اصلا هدف و نتیجه و هرچه که بشود.اسمش را گذاشت، نیست.من دارم به خود عنصر قصه توجه می‏کنم. م خواهم بگویم روش‏ها زادهء عنصر قصه هستند. قصه‏ای می‏آید و روش‏های بیانی بیرونی خود را هم می‏آورد؛روشی که من آن را تکنیک‏ می‏گویم.اول از همه این را گفت باشم تا سروصدایی بلند نشده که وقتی ما روش‏ و تکنیک ضد قصه را هم انتخاب می‏کنیم‏ درواقع قصه‏ای را پیشاپیش گفته‏ایم،حتی‏ اگر آن قصه هیچ‏جا وجود نداشته باشد،به‏ جز در ضمیر و ذهن ما.بعد از آن است که‏ یا از گفتن آن قصه پرهیز می‏کنیم یا از آن می‏گریزیم و یا هرچه که بشود اسمش را گذاشت.آن‏جا هم که‏ قصه را تکه پاره می‏کنیم و تولی‏اش را در زمان درهم‏ می‏ریزیم،باز رویکرد 2Lما به عنصر قصه گریزناپذیر می‏نماید.دیگر بگذیرم از این که وقتی تکه‏هایی از قصه را مفقود می‏کنیم و غیر ذ الک،باز عنصر قصه از جایی مدام سرک می‏کشد و خود را نمایان می‏کند حالا می‏گویم که منظورم از همهء این‏ها چیست.اما اول از همه گفته باشم که گاهی اوقات‏ پر می‏گویم که گفتن حرف اصلی را یا به تاءخیر بیندازیم‏ یا اصلا آن را نگوییم.درواقع آن‏قدر از شاخ و برگ‏ می‏گوییم که از درخت چیزی نگوییم.

این‏جا هم درختی موجود هست و حرف‏هایی درمورد آن‏که به هر دلیل که بشود اسمش را گذاشت،ما ترجیح‏ می‏دهیم از آن حرف نزنیم.حتی تا این حد که این حرف‏ نزدن عاملی باشد برای متمرکز نشدن بر آن‏چه که سعی‏ در مفقود کردن آن داریم.

به دور از روده درازی‏های بیشتر از این:1-عنصر قصه‏ عنصری حیاتی است.2-روش‏ها و تکنیک‏ها بعد از عنصر قصه می‏آیند.و این از دوران قصه‏گویی«بالزاک»ی تا همین دوران مدرن و پسامدرن هست و خواهد بود.آن‏ یکی قصه را می‏گوید و بر عنصر قصه بیش از شکل‏ بیانی آن پا می‏فشرد و این یکی عنصر قصه را از اجزاء تکنیکی آن جدا نمی‏داند.اول از همه این را گفته باشم، یک جایی درهمین دوران اخیر ما توجه به عنصر قصه‏ را از یاد برده‏ایم.می‏گویم از یاد برده‏ایم،منظورم باادب‏ حرف زدن است،وگرنه عبارت درست این است که‏ بگویم یاد نگرفته‏ایم و چون یاد نگرفته‏ایم این همه حرف‏ و حدیث را پیش آورده‏ایم.روشن‏ترش این‏که اگر این‏ همه به روش و تکنیک دخیل بسته‏ایم علت ساده‏اش‏ این است که قصه ساختن را یاد نگرفته‏ایم.در واقع انگار همهء این‏ها دلیل این است که داریم با حیله‏گری‏ صنعت‏پردازانه و احتمالا مقدار زیادی مغلطه از چیزی‏ می‏گریزیم.باز هم احتمال می‏دهم داریم گنگی خودمان‏ را از وجه افتراق تیر چراغ برق با درخت را پرگویی از حرکت وضعی زمین و سایه ها جبران می‏کنیم.بی‏ادبانهء این حرف یعنی این‏که داریم کلهء یکی را به سقف‏ می‏کوبیم و من این‏روزها که قصه و رمان‏های وطنی را از ریز و درشت به جای خواندن،می‏بلعم،زیاده از حد این‏ احساس را دارم.من این‏جا برای تأیید حرفم نه می‏خواهم‏ به تعریف قصه کاری داشته باشم،نه به طرح قصه و مثلا به چگونگی اطلاعات درون قصه و نه خدای ناکرده به‏ آن چیزهایی که تئوری قصه‏نویسی می‏گویند.فقط نکته‏ای اشاره می‏کنم که اتفاقا سخت به درد من‏ نمایشنامه‏نویس می‏خورد.

 کته نسبت آدم‏هاست در این قصه‏ایی که از چپ‏ و راست دارد بر سر خواننده‏ای چون من فرو می‏ریزد. اول از همه گفته باشم منظورم از نسبت عبارت از عنصری‏ است که پیش از موقعیت آدم‏ها و شخصیت آنها قرار می‏گیرد و متاءسفانه همیشه کارکرد آن به موقعیت‏ و شخصیت مصادره می‏شود.در مجموعهء داستان‏های‏ خیلی کوتاه«بهترین بچهء عالم»که«جیمز توماس»آن‏ را گرد آورده و«اسد الله امرایی»آن را به فارسی برگردان‏ کرده است،قصه‏ای است از«کنت تامپسون»به نام‏ «پاندروسا»که قصهء پدری است که از زن پسرش می‏شنود که تازگی‏ها پسرش شلوارش دو تا شده و سر و گوشش‏ می‏جنبد.پدر،پسر را احضار می‏کند و پدر از او بازخواست‏ می‏کند.پسر همه چیز را انکار می‏کند و پدر از او می‏پرسد که آیا ایمانش متزلزل شده یا نه؟پسر هم می‏گوید کمی‏ این‏گونه بوده است.نصیحت و غیر ذ الک و جدا شدن این‏ دو از هم.مدتی که می‏گذرد زن پسر دوباره به پیش پدر می‏آید که این پسر از هیچ کاری فروگذار نمی‏کند،از کتک‏ گرفته تا هتاکی.پدر،خشمگین می‏شود و اسلحه‏ای‏ برمی‏دارد سر وقت پسر می‏رود.تیری شلیک می‏شود و فک پسر پیاده می‏شود.نمردن پسر گناهکار برای‏ جماعت مردم مساوی می‏شود با آمرزش او.از آن پس‏ پدر و پسر در جاده‏ها می‏روند و جماعت مردم را به‏ رستگاری دعوت می کنند.این قصه«کنت تامپسون»را در نگاه اول انگار فقط از روی پنداشت‏های بیرون از متن‏ می‏توان مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.با چیزی که از جنس«گمان می‏کنم،به نظر می‏آید و...»چون قصه‏ واقعا در به دست دادن دست‏آویزهای قابل بررسی امساک‏ می‏کند.نه موقعیتی در قصه موجود است،نه‏ شخصیت‏هایی قابل شناسایی.تنها عنصر قابل اتکا در قصه،عنصر نسبت به آدم‏ها با یکدیگر است.ما از پدر هیچ‏ چیز نمی‏دانیم مگر این‏که پدر مرد مذهبی و اخلاق‏گراست و پسر،فردی که ایمانش دچار تردید است.این اطلاعی نیست که به صراحت از متن بیرون‏ آمده باشد و اطلاعی هم نیست که مبتنی بر حدس‏های ما باشد.بلکه اطلاعی است که از نسبت این‏ پدر و پسر بیرون کشیده شده است.زیرا اگر پدر فردی‏ جز این می‏بود و در نسبتی غیر از این با پسرش واقع بود، احتمال وقوع داستان عملا به صفر می‏رسید.این چیدن‏ آدم‏ها نسبت به یکدیگر که ما را در مقابل بررسی موقعیت‏ و شخصیت قرار می‏دهد به عنوان یک عنصر غالب در قصه،حتی چگونگی روند دیالوگی را نیز پدیدار می‏کند. درواقع ما قصه را در عدم حضور عناصری که مربوط به‏ تکنیک‏اند تعریف می‏کنبم.من دارم با این همه روده‏ درازی این را می‏گویم که برای تبدیل این قصه‏ها و رمان‏ها به هرشکل دیگر،منجمله شکل نمایشی،اول‏ باید شکل قصه‏سازی را از نحوهء گفتن قصه بتوان تفکیک‏ کرد،چراکه در این تبدیل شکلی،آن‏چه دچار تغییر و 2Lتحول می‏شود اصل قصه نیست،که تکنیک‏های بیانی‏ آن است.من با چنین تکنیکی که نه در جهت بیان قصه، که به جای خود قصه مصرف شده است،چه می‏توانم‏ بکنم؟

من درهمین قصه و رمان‏ها،حتی با عنصری به‏نام‏ مکان هم دچار مشکلات اساسی هستم.واقعا مکان‏ وقوع حوادث این‏ها کجا ست؟آن‏ها که مکان را مشخص‏ می‏کند هیچ رابطهء ارگانیکی را میان مکان به عنوان‏ بستر قطعی وقوع ماجرا،با خود ماجرا برقرار نمی‏کنند، آن‏چنان که شما می‏توانید محل وقوع حادثه را در هر جای دیگری هم جز همان مکان مورد نظر فرض کنید. آن‏هایی هم که به لامکانی داستان تأکید دارند،واقعا فرض می‏کنند که لامکانی یعنی عدم وجود مکان.

درحالی‏که همان لامکان عبارت است از مکانی‏ برای استقرار آدم‏ها و وقایع.یعنی جایی که فقط و فقط آدم‏ها درهمان‏جا می‏توانند رابطهء ارگانیک خود را با امکان وقوع حرکت ماجرا حفظ کنند.«گربه درباران»، «ارنست همینگ‏وی»را در نظر آوریم و رابطهء ارگانیک‏ اتاقی که«جرج»و زن در آن قرار دارند با اتفاقی که از دیدن گبه در زیر باران شروع می‏شود تا بیابان دیالوگی‏ وضع درونی زن از زبان خودش.واقعا کدام مکان دیگری‏ را می‏توان فرض کرد که داستان«همینگوی»بتواند در آن وقوع یابد جز همان اتاق؟یا«در انتظار گودو»ی‏ «بکت»که اتفاقا در لامکان وقوع می‏یابد؛یعنی در مکانی‏ که هرجا می‏تواند باشد اما به‏هرحال درهمان لحظهء وقوع،مکانی که حداقل آدم‏ها در آن پای سفت کرده‏اند.

«زمینی خشک به یک تک درخت خشکیده».من‏ دارم از بدیهیاتی حرف می‏زنم که تکنیک نیستند بلکه‏ در ذات قصه‏اند.و من برای یک تبدیل شکلی اتفاقا به‏ همین بدیهیات محتاجم.بدیهیاتی که در رمان‏ها و قصه‏های وطنی همگی به نفع تکنیک فراموش شده‏اند. در واقع با حذف این‏ها،من نه از روابط درون متن که با افزوده‏های خارج متنی است که متن قصه و رمان‏ می‏خوانم.این یعنی ندادن کمک از درون‏ متن برای تغییر شکلی.و من بدون ابزار چگونه باید این تبدیل را انجام دهم؟

من این حرف‏ها را درمورد رمان‏ها و قصه‏هایی زدم که دست گذاشتن روی‏ آن‏ها حداقل به معنی سر و کله زدن با هزار متولی و داعیه‏دار نیست،وگرنه آن‏ها که علاوه‏بر مشکلات گفته شده هزار اما و اگر دیگر هم دارند و...

واقعا خواندن همان‏ «لائورادیاس»به گفتن همهء این حرف‏ها نمی‏ارزید؟ 3Lیکی قصه را می‏گوید و بر عنصر قصه بیش از شکل‏ بیانی آن پای‏ می‏فشرد و این‏ یکی عنصر قصه را از اجزاء تکنیکی آن‏ جدا نمی‏داند.اول‏ از همه این را گفته‏ باشم،یک جای دیگر در همین دوران اخیر ما توجه به عنصر قصه را از یاد برده‏ایم.می‏گویم‏ از یاد برده‏ایم، منظورم باادب‏ حرف زدن است، وگرنه عبارت‏ درست این است‏ که بگویم یاد نگرفته‏ایم و چون‏ یاد نگرفته‏ایم این‏ همه حرف و حدیث‏ را پیش آوردیم.